

مارتین اسکورسیزی

نویسنده: ماری پت کلی

مترجم: مهدی اسدی



سرشناسه	: کلی، مری پت، ۱۹۴۴-م. Kelly, Mary Pat, 1944-
عنوان و نام پدیدآور	: مارتین اسکورسیزی/نویسنده ماری پت کلی؛ مترجم مهدی اسدی.
مشخصات نشر	: تهران: انتشارات ۳۶۰ [سیصد و شصت] درجه، ۱۴۰۳.
مشخصات ظاهری	: ۳۵۶ ص
شابک	: 978-622-5558-49-6
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: عنوان اصلی: ۱۹۹۲, a journey, Martin Scorsese
یادداشت	: عنوان دیگر: زندگینامه مارتین اسکورسیزی.
عنوان دیگر	: زندگینامه مارتین اسکورسیزی.
موضوع	: تهیه‌کنندگان و کارگردانان سینما -- ایالات متحده -- سرگذشتنامه Motion picture producers and directors -- United States -- Biography
رده بندی کنگره	: ۱۹۹۸/۳PN
رده بندی دیویی	: ۷۹۱/۴۳۰۲۳۳۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۹۸۷۳۱۷۴

شناسنامه کتاب

زندگینامه مارتین اسکورسیزی
ناشر: ۳۶۰ درجه
نویسنده: ماری پت کلی
مترجم: مهدی اسدی
نوبت چاپ: اول ۱۴۰۲
تیراژ: ۵۰۰ جلد
چاپ و صحافی: گام اول



 @360pub
 360pub
 www.360pub.ir
 تهران ۱۳۱۴۵-۵۸۷
 ۰۲۱-۶۶۹۸۹۵۰۳

کلیه حقوق این اثر برای انتشارات محفوظ است.

تقلید، تکثیر، انتشار و ذخیره‌سازی تمام یا بخشی از این اثر به هر شکل (چاپی، الکترونیکی و...) و با هر هدف بدون مجوز از ناشر، غیرقانونی و قابل پیگرد است.

با عشق تقدیم به:

کیتی و چارلی؛

ماریان و مایک.

از شما سپاسگزارم.

شن‌های سوزان به برکه‌ها تبدیل خواهند شد
و زمین تشنه به چشمه‌های آب...
آنجا جاده‌ای خواهد بود
که «راه مقدس» نام دارد...
هیچ نادانی در آن گمراه نخواهد شد.
هیچ شیری در آنجا نخواهد بود...
این راه برای کسانی است که سفری در پیش دارند.
اشعیا ۳۵: ۷-۹

پیش‌گفتار لئوناردو دی‌کاپریو

مارتین اسکورسیزی و من برای اولین بار در اوایل دهه ۹۰؛ البته در منطقه ایست ولیج نیویورک با هم ملاقات کردیم. من تنها هجده سال داشتم و فیلم «چه چیزی گیلبرت گریپ را آزار می‌دهد» تازه اکران شده بود. مارتی در حال خارج شدن از یک رویداد بود و من در حال ورود به آن رویداد بودم. به محض اینکه او را دیدم، بلافاصله او را شناختم، اما دلیلی نداشتم که فکر کنم او هم مرا می‌شناسد. سپس او توقفی کرد، به من نگاه کرد و گفت: «هی، بچه، تو در آن فیلم کار فوق‌العاده‌ای انجام دادی، امیدوارم یک روز با هم کار کنیم.» من حیرت‌زده شدم.

ارتباط من با مارتین اسکورسیزی فراتر از آن بعد از ظهر در لابی هتل است. این ارتباط به پدرم برمی‌گردد که وقتی به او گفتم می‌خواهم بازیگر شوم؛ به من گفت: «اگر می‌خواهی در فیلم‌ها بازی کنی، دو نفر هستند که باید از آن‌ها بیاموزی: مارتین اسکورسیزی و رابرت دنیرو. دیگر بهتر از این نمی‌شود.»

در سن ۱۴ سالگی، شروع به مطالعه تاریخ سینما به‌صورت فشرده کردم و این کار را با تماشای فیلم‌های مارتین اسکورسیزی آغاز نمودم. به شدت مجذوب کارهای او شدم. فیلمی که بیشترین تاثیر را بر من گذاشت، «راننده تاکسی» بود. به عنوان یک جوان، با تنهایی تراویس، آرزوها و ناامیدی‌اش همذات‌پنداری می‌کردم. و سپس، وقتی او سعی کرد نامزد ریاست‌جمهوری را ترور کند؛ او به مخاطب خیانت کرد، به من خیانت کرد. هرگز تجربه‌ای مانند «راننده تاکسی» نداشتم. آن شخصیت و آن فیلم برای همیشه بر من تاثیر گذاشت.

سال‌ها گذشت و من به کار در فیلم‌های دیگری پرداختم که به موفقیت «تایتانیک» منتهی شد. من در موقعیت منحصر به فردی قرار داشتم و این آزادی عمل را داشتم تا تصمیماتی بگیرم که قبلاً هرگز چنین چیزی را تجربه نکرده بودم. همه از من می‌پرسیدند که چه نوع فیلم‌هایی می‌خواهم بسازم و با چه کسی می‌خواهم آن‌ها را بسازم. من تنها یک پاسخ داشتم: «مارتین اسکورسیزی.» سپس فرصتی پیش آمد. «دار و دسته‌های نیویورکی». ساختن این فیلم به من درک عمیق‌تری از بزرگی هنر او داد؛ و اشتیاق و علاقه‌ام به سینما و هنر بازیگری را بیش از آنچه تصور می‌کردم؛ افزایش داد. این یک تجربه تغییردهنده زندگی بود.

در بیست سال گذشته، من شانس این را داشتم که با مارتین پنج فیلم دیگر بسازم و هر کدام نه تنها یک تجربه خلاقانه منحصر به فرد بوده؛ بلکه آموزشی در تاریخ سینما نیز بوده است. سینما در DNA مارتین وجود دارد و البته او هرگز از تلاش بی‌وقفه برای بقای آن و توسعه‌اش به عنوان یک شکل هنری دست برنمی‌دارد. در نهایت، هیچ‌کس سینما را مانند او نمی‌شناسد.

زمانی که ما برای یک پروژه آماده می‌شویم؛ او فیلم‌های قدیمی و کلاسیک را برای همه بازیگران نمایش می‌دهد تا به ما ایده‌هایی درباره رفتار شخصیت‌ها؛ ریتم‌های گفتار و زبان بدن بدهد.

خود فیلمبرداری تجربه یادگیری کاملاً متفاوتی است. مارتین همیشه به ایده‌ها و حس‌های بازیگران گوش می‌دهد. روابط او با بازیگرانش آن قدر مهم است که؛ داستان در مقایسه با آن یک عامل فرعی به نظر می‌رسد. حقیقت و انسانیت این شخصیت‌ها که او روی پرده به تصویر می‌کشد همیشه در کانون توجه اوست. او تا زمانی که چیزی زنده و ماندگار خلق نکند؛ متوقف نمی‌شود.

همان‌طور که انتظار می‌رود، جمع‌بندی ابعاد و تاثیرات مارتین بر تاریخ سینما برایم کار دشواری است.

بعد از ساعت‌ها تماشای فیلم با هم؛ او اولین کسی بود که مرا با کلاسیک‌های نئورئالیسم ایتالیایی آشنا کرد: «دزدان دوچرخه»، «واکسی» و «اومبرتو دی» ساخته دسیکا و «پایزان» ساخته روسلینی. در طول آن نمایش‌ها بود که فهمیدم او چگونه از حقیقت تلخ و خشنی که پیش از آن در سینمای آمریکا دیده نمی‌شد؛ الهام گرفته است. به طور قطع این ویژگی خاص، متعلق به نسل او است. این موضوع به وضوح در «خیابان‌های پایین شهر» دیده می‌شود؛ فیلمی شدیدا شخصی که از چشمان یک ناظر جوان ساخته شده و حقیقت زندگی را که او از طریق سینما کشف کرده؛ ابراز می‌کند.

این تلاشی آگاهانه از سوی یک هنرمند جوان و یک بیگانه بود که در حال خلق زبانی جدید در سینما بود. او به شیوه‌های مختلف، برای فیلم‌سازی آمریکا همان کاری را انجام داد که مارلون براندو برای هنر بازیگری انجام داد.

مثل هر هنرمند بزرگ دیگری، نمی‌توان مارتی را به یک ژانر یا مدیوم خاص محدود کرد. او همواره خودش را به چالش کشیده؛ و او هیچ‌گاه از تجربه کردن مفاهیم جدید و بهره‌گیری از پیشرفت‌های نوین نمی‌هراسد. او در انتخاب‌هایش جسور بوده و داستان‌هایی که روایت کرده؛ او را به سطوح بالاتری از هنر رسانده؛ زیرا همیشه دیدگاه خودش را به چالش می‌کشد.

او استاندارد جدیدی برای فیلم‌سازی تعیین کرده است؛ استانداردی که بیش از پنجاه سال است آن را حفظ کرده و همچنان ادامه می‌دهد.

بیش از هر فیلمی که با هم ساخته‌ایم؛ مارتی چیزی ارزشمند و ماندگار به من داده است؛ چیزی که تا پایان عمر با من خواهد ماند: قدردانی عمیق از هنر سینما و درک کامل از اینکه چقدر خوش‌شانسم که بخشی از تاریخ آن هستم. من خوشبخت بوده‌ام که بارها با یک افسانه سینمایی همکاری کرده‌ام؛ اما حتی بیش از آن، خوش‌اقبالی‌ام در این است که در این صنعت همیشه در حال تغییر؛ یک پدر، معلم، و دوست سینمایی پیدا کرده‌ام. او مردی متواضع است و به همین دلیل دشوار است به درستی بزرگی همه آنچه

که او به سینما افزوده؛ بیان شود. اما با صداقت می‌گوییم که نمی‌توانم دنیایی را بدون او یا بدون سینما تصور کنم.

ما عاشقت هستیم، مارتی.

"لئوناردو دی‌کاپریو"

مقدمه از استیون اسپیلبرگ

فیلم‌های من زمزمه‌اند، اما فیلم‌های مارتین فریاد می‌زنند. با این حال، چند مورد است که ما در آن وجه اشتراک داریم؛ حتی اگر همیشه آشکار نباشند. اولین مورد دوستی ماست. من او را نزدیک به دو دهه است که می‌شناسم و در بیشتر این مدت (البته خودش نمی‌داند)؛ کمی تحت تاثیر او بوده‌ام.

و سپس احساسی بودن؛ این هم یکی دیگر از وجوه مشترک ماست. هر دوی ما فیلم‌هایی می‌سازیم که واکنش‌های قوی ایجاد می‌کنند. فیلم‌هایی که باعث می‌شوند مخاطب پاسخ دهد. تفاوت اینجاست که مارتین این کار را کاملاً بر اساس اصول خودش انجام می‌دهد. او نگران نیست که چه چیزی برای مخاطب «موثر» یا «بی‌اثر» خواهد بود. تنها دغدغه‌اش این است که چه چیزی برای شخصیت‌هایش درست است و چه احساسی برای آن‌ها واقعی است. اگر بتواند آن را حل کند—و همیشه هم این کار را می‌کند—سپس بی‌وقفه پیش می‌رود و مخاطب را دنبال خودش می‌کشد. و اگر مخاطب نرسد، مارتین منتظرش نمی‌ماند. این را هم تحسین می‌کنم. شاید حتی کمی به آن حسادت هم بکنم.

فرانسیس کاپولا نیز ریسک‌های بزرگی می‌کند. او راه خودش را می‌رود. این بهترین راه است، و به همین دلیل است که فکر می‌کنم فرانسیس و مارتین بهترین فیلمسازان فعال در آمریکا هستند. آن‌ها هنرمندانی بزرگانند، ولی همچنین کاشفانی برجسته، همیشه در حال ریسک کردن، عبور از مرزهای احساسی، و ورود به قلمروهای تازه نیز هستند.

همراه بودن با مارتین شبیه تماشای یکی از فیلم‌های اوست؛ یک تجربه پرانرژی و هیجان‌انگیز. اول احوالپرسی گرمی رد و بدل می‌شود و بعد وارد یک مسیر پر از ایده‌ها؛ خاطرات، شوخی‌ها و کاوش‌های شخصی می‌شوید. اگر کسی خوش‌شانس نبوده که زمانی را با مارتین بگذرانند؛ تماشای بازیگری‌اش راهنمای خوبی است. به شخصیت‌هایی که بازی کرده فکر کنید (و واقعا هم خوب بازی کرده)؛ آن مرد مسلح در «خیابان‌های پایین‌شهر»، مسافر خشمگین و خطرناک در «راننده تاکسی»؛ و صاحب باشگاه ناپایدار در فیلم «نیمه شب». به این شخصیت‌ها نمی‌شود اعتماد کرد. نمی‌توانید حدس بزنید به چه فکر می‌کنند یا چه کاری می‌خواهند انجام دهند. خود مارتین هم همین‌طور است؛ با یک تفاوت بزرگ: در مورد آن شخصیت‌ها یک تهدید وجود دارد؛ اما تنها خطری که با مارتین دارید، از دست دادن ناگهانی و شدید انرژی‌تان است. هماهنگ شدن با او کار دشواری است.

در فیلم‌هایش، مارتین نه تنها سرعت کار را تعیین می‌کند؛ بلکه استاندارد بسیار بالا را هم اعمال می‌کند. او فیلم‌هایی می‌سازد که بسیاری از ما حتی از اعتراف به فکر کردن به موضوعات آن‌ها هم می‌ترسیم. فیلم‌هایی مثل خیابان‌های پایین‌شهر، گاو خشمگین، و آخرین وسوسه مسیح؛ ما را وادار می‌کنند با افکار و احساسات پریشان مواجه شویم؛ و بعد ما را به درک آن‌ها می‌رسانند. بسیاری از کارگردانان می‌توانند فیلم‌هایی بسازند که احساسات‌مان را به‌طور موقت تحریک کنند. اما فیلم‌های مارتین می‌توانند شما را تغییر دهند؛ و برای همیشه در قلبتان باقی بمانند.

مقدمه‌ای از مایکل پاول

آن درخشش خلاقیت که به تازگی در کروزت کن و منطقه سوهو نیویورک را روشن کرد؛ چه بود؟ «درس‌های زندگی» اسکورسیزی، یکی از بهترین فیلم‌های پس از «پرده قرمز» آستروک است. چه کسی تقریباً موفق شد که نیومن را به یک انسان جدید تبدیل کند؟ چه کسی کلمه «تاکسی» را به یک کلمه چهارحرفی تبدیل کرد؟ چه کسی گاو خشمگین را رام کرد؟ چه کسی خیابان‌های سختی که او را شکل داده بودند؛ به راهی به سمت بهشت تبدیل کرد؟ مارتین اسکورسیزی. چه کسی به وعاظ یاد داد که معنای واقعی خداوند؛ عشق است؟

و او تازه شروع کرده است! این تنها کارآموز است. موعظه‌های بزرگ در راه است. ما شاهد بسیاری از آن‌ها خواهیم بود. ما قلب‌های انسان‌ها را عریان خواهیم دید. به ما نشان خواهد داد که در طرف دیگر دیوارهای سنت؛ چه چیزی در انتظار ماست. ما چیزهای زیادی خواهیم آموخت.

مارتین اسکورسیزی یک حسی‌گراست. او از نوشیدنی خوب، غذای خوب و لباس‌های خوب لذت می‌برد. او به‌طور شخصی جذاب است. دوستی‌اش توسط دوستانش ارزشمند است و برای همکارانش، او معماست. او هرگز درباره منطق نشنیده است. او اطلاعات زیادی درباره زندگی ندارد؛ اما می‌داند که وقتی انسان بمیرد؛ بوی بدی می‌گیرد. برای مارتین اسکورسیزی، فرآیند ساخت فیلم هم لذت‌بخش است و هم

آزاردهنده. و برای ما، مخاطبان‌ش، این یک تجربه لذت‌بخش است که سال‌های
زندگی‌مان را شیرین‌تر می‌کند.

مایکل پاول

مایکل پاول این تقدیر از فیلم‌های مارتین اسکورسیزی را؛ نه‌چندان بیش از مرگش
در فوریه ۱۹۹۰ نوشت. روحش شاد.

مصاحبه با مارتین اسکورسیزی؛ ۲۰۲۲

در طول گفت‌وگویمان در ماه مه ۲۰۲۲ درباره آخرین آثارش و موضوعات اصلی که همیشه در مرکز توجه هنری‌اش بوده‌اند؛ با خودم گفتم: «پلتفرم Zoom واقعا به مارتین می‌آید.» او در گفتگو از طریق پلتفرم Zoom بسیار حضور موثری داشت و افکارش را با دقت به کلمات تبدیل می‌کرد؛ او این کار را ابتدا با احتیاط زیاد انجام می‌داد و سپس وقتی یک ایده به ذهنش می‌رسید و او را به ایده دیگری هدایت می‌کرد؛ به کارش سرعت می‌بخشید و این انتقال فکر با خنده خاص و منحصر به فرد او همراه بود.

به‌نوعی، او موفق شده بود همان انرژی و اشتیاق را در نامه‌هایی که از سال ۱۹۶۶ به من می‌نوشت؛ وارد کند همان زمانی که من یک راهبه در حال آموزش در کالج سنت مری او د وودز ایندیانا بودم. من مقاله‌ای درباره پدیده جدید مدارس فیلم و دانشجوی دانشگاه نیویورک خواندم که جایزه انجمن تهیه‌کنندگان را برای فیلم کوتاه خود به نام «این فقط تو نیستی، موری» برده بود. درخواستی به دانشگاه فرستادم: آیا می‌توانم نسخه‌ای از فیلم را قرض بگیرم تا آن را با داستان کوتاه «گرس» نوشته جیمز جویس برای پایان‌نامه‌ام مقایسه کنم؟

دو هفته بعد، جعبه‌ای قهوه‌ای به دستم رسید. من روبان‌های آن جعبه را باز کردم و با حلقه‌ای ۱۶ میلی‌متری و یادداشتی از کارگردان؛ مارتین اسکورسیزی، مواجه شدم. او نوشته بود که خودش هم به یک حرفه مذهبی فکر کرده بود و یک سال را در صومعه گذرانده است و خوشحال است که به من در پروژه‌ام کمک کند. آن نامه‌های فوق‌العاده به دستم رسیدند؛ و تبدیل به یک دوره کامل درباره نظریه فیلم و فیلم‌سازی شدند. در نوامبر ۱۹۶۷، با پوشیدن لباس کامل مذهبی؛ در اکران «کی در را می‌زند؟» در جشنواره فیلم شیکاگو شرکت کردم که در سینما نمایش داده شد. اما کارگردان آنجا نبود، و من تا

سال ۱۹۷۰، دو سال پس از ترک صومعه، او را ملاقات نکردم. به پیشنهاد او، در دوره تابستانی «دید و صدا» به تدریس هایگ مانوگیان در دانشگاه نیویورک ثبت‌نام کردم و سپس با والدین مارتین آشنا شدم؛ و پدر پرینسیپ^۱، مربی مذهبی او، را ملاقات کردم.

وقتی از طریق پلتفرم Zoom صحبت می‌کردیم؛ یادم آمد که چطور پدر مارتین؛ چارلی، داستان‌هایش را شروع می‌کرد: «خوب، برمی‌گردم به خیلی سال پیش.» بله. اما این هنرمند بین‌المللی که جوایز بی‌شماری از جمله جایزه اسکار سال ۲۰۰۶ را برده است؛ با نزدیک شدن به هشتادمین سالگرد تولدش همچنان والدینش؛ پدر پرینسیپ، و هایگ مانوگیان را دلیل آنچه که امروز هست؛ می‌داند. در این کتاب، آن‌ها دوباره درباره فیلم‌های اولیه خود؛ همراه با همکاران اسکورسیزی؛ صحبت می‌کنند، این فیلم‌ها به کلاسیک‌های مدرن تبدیل شده‌اند و همچنان مخاطبان را جذب می‌کنند و امروز الهام‌بخش فیلم‌سازان جوان هستند.

حالا مارتین از این که من از دوبلین؛ شهر جویس، با او در تماس هستم، خوشحال است؛ جایی که من در هتل اینترکانتیننتال اقامت دارم؛ همان هتلی که در سال ۲۰۱۷ رئیس‌جمهور ایرلند جایزه جان فورد آکادمی فیلم و تلویزیون ایرلند را به او اهدا کرد؛ در حالی که او مشغول تکمیل فیلم وسترن خود بود.

«قاتلان ماه گل» بر اساس کتاب غیرداستانی دیوید گرن که در سال ۲۰۱۷ منتشر شده؛ ساخته شده است. این فیلم به بررسی قتل‌های هدفمند اعضای ملت اوسیج در دهه ۱۹۲۰ می‌پردازد؛ زمانی که کشف نفت در سرزمین‌های آن‌ها را به یکی از ثروتمندترین مردم جهان تبدیل کرد.

مارتین اسکورسیزی: آنچه رخ داد، تکان‌دهنده است. دیوانه‌کننده، شر مطلق. ما با مردم اوسیج همکاری کردیم تا این داستان را به درستی روایت کنیم. جالب است که وقتی من بزرگ می‌شدم؛ از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۴، هالیوود تعدادی فیلم ساخت که سعی

داشتند طرفدار بومیان آمریکا باشند. هرچند متاسفانه، نقش‌های اصلی را بازیگران سفیدپوست ایفا می‌کردند. اما در فیلم‌های «آپچی» ساخته‌ی رابرت آلد ریچ؛ «دروازه‌ی شیطان» از آنتونی مان و «تیر شکسته» ساخته‌ی دلمر دیوز با حضور جیمی استوارت؛ تلاشی برای ایجاد تعادل دیده می‌شد. و من این‌ها را به یاد دارم. البته در فیلم ما، هر شخصیت بومی را یک فرد بومی بازی می‌کند و جامعه اوسیج نقش برجسته‌ای در فیلم دارد. الن لوئیس همراه با رنه هینز؛ مدیر انتخاب بازیگران بومی، انتخاب بازیگران را انجام دادند. من از زمان فیلم «داستان‌های نیویورک» در سال ۱۹۸۹ با الن کار می‌کنم؛ او فوق‌العاده است.

از زمان «خیابان‌های پایین شهر» در سال ۱۹۷۳؛ مارتین اسکورسیزی و رابرت دنیرو در حال ساخت فیلم‌هایی هستند که به آثار کلاسیک سینمای معاصر تبدیل شده‌اند. دنیرو در «قاتلان ماه گل» دهمین فیلم مشترکشان ظاهر خواهد شد.

مارتین اسکورسیزی: باب (رابرت دنیرو) من را خیلی خوب می‌شناسد؛ و من را به گونه‌ای وادار به دیدن موضوعات از زاویه‌ای جدید و متفاوت می‌کند. او موضوعات یا کارهایی را که برایش جذاب و مورد علاقه‌اش است به من پیشنهاد می‌دهد و توجه من را به آن‌ها جلب می‌کند. ما علاقه مشترکی به شخصیت‌پردازی؛ روان‌شناسی و احساسات داریم. دی‌کاپریو هم همین‌طور است. من و لئو - با وجود اختلاف سنی سی‌ساله - که به ما کمک می‌کند تا همیشه انرژی و انگیزه خود را برای کار و یادگیری حفظ کنیم. بسیار جالب است که او در این فیلم جدید چه می‌کند و چقدر با جدیت به این نقش پرداخته؛ نقشی که در آن غرق شده است. او دقیقاً در زمانی به سراغ من آمد که زندگی‌ام در حال تغییر و تحول بود؛ در آن زمان متوجه شد که همه فیلم‌هایش نیاز به داشتن خشونت و شدت موجود در آثار معروفی مانند «راننده تاکسی» یا «گاو خشمگین» ندارند. حتی «رفقای خوب» طنزی دارد که دیگر آثار من ندارند.

وقتی سنت بالاتر می‌رود، زندگی را به گونه‌ای متفاوت تجربه می‌کنی. اگر همچنان بتوانی هنرمند بمانی – خوب، بد یا بی‌تفاوت – همچنان باید آنچه را که در اطرافت می‌بینی، تفسیر کنی. این تفسیر با توجه به تغییراتی که خودت تجربه می‌کنی تغییر می‌کند. چه نوع شخصیتی پیدا می‌کنی؟ آیا تمایل برقراری ارتباط با دیگران را نداری یا همچنان دوست داری در تعامل با دیگران باشی؟ و این چه نوع هنری خلق می‌کند؟ هنر، یا حتی سرگرمی؟

لئو با انرژی و کنجکاوی‌اش برایم یک نعمت بوده است؛ یک نعمت. او دقیقاً در زمان درست به سراغم آمد؛ درست زمانی که این تغییرات در من رخ می‌داد. سال‌ها پیش، دنیرو وقتی که فیلم «زندگی این پسر» را در سال ۱۹۹۳ ساختند؛ با من تماس گرفت و گفت: «این جوان خیلی خوب است. باید یک زمانی با او کار کنی.» اما من تا سال ۱۹۹۹ که او به پشت صحنه «احیای مردگان» آمد؛ لئو را ندیده بودم. اکنون بیست سال است که با هم کار می‌کنیم.

اسکورسیزی و دی‌کاپریو تاکنون در شش فیلم سینمایی با هم همکاری کرده‌اند: «دارودسته‌های نیویورک» (۲۰۰۲)، «هوانورد» (۲۰۰۴)، «رفتگان» (۲۰۰۶)، «جزیره شاتر» (۲۰۱۰)، «گرگ وال استریت» (۲۰۱۳)، و اکنون «قاتلان ماه گل» با حضور رابرت دنیرو در دست ساخت است.

مارتین اسکورسیزی: «قاتلان ماه گل» فیلم بزرگی است؛ یک حماسه، و در عین حال به شدت درونی است. این فیلم حس عمیقی دارد. ما با یک رقص جامعه اوسیج؛ به پایان می‌رسیم. در آغاز فیلمبرداری در اوکلاهما؛ شاهد آیین «آی‌لون‌شکا»، رقص مراسمی بودم. هرگز چیزی شبیه آن ندیده بودم. رقص‌ها در دایره‌ای دور طبل می‌رقصند و لباس‌های کامل آیینی به تن دارند. صدای زنگ‌هایی که به مچ پاهایشان بسته شده همراه با طبل‌ها – هرگز صدایی شبیه به آن نشنیده‌ام. این مراسم چندین روز طول می‌کشد. من الهام گرفتم که یک رقص سنتی را در فیلم بگنجانم. اما رقص‌های

آیینی نمی‌توانند فیلمبرداری شوند؛ آن‌ها مقدس هستند. با این حال، مردم اوسیج داوطلب شدند که برای جشن پایانی فیلم به‌طور دسته‌جمعی دور طبل برقصند.

روزنامه اوسیج نیز در تاریخ ۲۰ مه ۲۰۲۲ گزارش داد که در طول فیلمبرداری این رقص به‌طور عمومی برگزار نشد و تنها اعضای اوسیج حاضر در بازی؛ و تیم فیلم‌سازی به همراه خانواده و دوستانشان حضور داشتند. این روزنامه از قول اسکورسیزی نوشت: «از عشقی که به این فیلم دادید متشکرم. ما از شما قدردانی می‌کنیم. ما از مردم اوسیج قدردانی می‌کنیم و از مشارکت شما بسیار سپاسگزاریم.» این روزنامه همچنین گزارش داد که شبکه‌های اجتماعی پر از عکس‌هایی شد که مردم اوسیج با اسکورسیزی و دیگر اعضای تیم تولید که رابطه نزدیکی با جامعه اوسیج پیدا کرده بودند؛ به اشتراک گذاشتند.

مارتین اسکورسیزی: مراسم و باورهای مردم اوسیج فوق‌العاده است. بسیاری از شخصیت‌های این فیلم نیز کاتولیک بودند. مالی برک‌هارت [زنی از اوسیج که در مرکز داستان قرار دارد] کاتولیک است. اما آن‌ها سعی می‌کردند به بهترین نحو به باورهای سنتی خود پایبند بمانند. اکنون نسل جوان‌تر در حال بازگشت به روش‌های قدیمی است. این موضوع را در رقص‌ها می‌بینید و بخشی از این مبارزه نسل قدیم در فیلم وجود دارد. برای «سکوت»، ما مشاوران فنی یسوعی داشتیم. بازیگران از تمرینات روحانی سنت ایگناتیوس لویولا عبور کردند. اندرو گارفیلد در طی شش ماه تمام تمرینات روحانی را با پدر جیمز مارتین به عنوان راهنمای روحانی خود به اتمام رساند. زمانی که فیلم‌برداری در تایوان به پایان رسید؛ صحبت از نمایش فیلم در واتیکان بود؛ اولین نمایش رسمی فیلم در کتابخانه فیلم واتیکان در پالازو سن کارلو بود. شاید حدود پنجاه نفر آنجا بودند؛ به من گفته شد که پاپ فرانسیس از آن مطلع شده و بعداً آن را تماشا کرده است.

پس از آن ما یعنی—من، همسر من، هلن، تهیه‌کنندگان فیلم و خودم—دعوت شدیم تا با پاپ دیدار کنیم. این دیدار بسیار ویژه بود. منظورم این است که این پاپ به قدری

به سنت فرانسیس آسیسی وفادار بود که نامش را انتخاب کرد. در دوران کودکی، به سنت فرانسیس علاقه‌مند بودم. اگر به چارلی در «خیابان‌های بد» برگردید؛ او سنت فرانسیس را تحسین می‌کرد؛ هرچند که دوستش ترزا به او یادآوری می‌کند: «سنت فرانسیس کارهای غیرقانونی نمی‌کرد.» فیلم دینی مورد علاقه‌ام «گل‌های سنت فرانسیس» از روبرتو روسلینی بود. اما حتی به ارائه‌های سبک‌تر هم علاقه داشتم؛ مثل فیلمی که بردفورد دیلمن در آن بازی کرده است. پس حالا من در جبهه پاپ فرانسیس؛ یک یسوعی که «سکوت» را دیده بود، بودم!

البته من بسیار تحت تاثیر او قرار گرفتم. پرسیدم آیا به ژاپن رفته است یا نه و او نرفته بود. وقتی که او داشت می‌رفت، به او گفتم که اندرو گارفیلد تمام تمرینات روحانی را گذرانده و پدر جیمز مارتین؛ مشاور فنی ما، گفته که حالا او صلاحیت دارد تا برای کشیشی تحصیل کند. به پاپ فرانسیس گفتم: «به جای او، تو مرا داری.» او خندید.

این اولین باری بود که ما ملاقات کردیم. اما سپس پدر اسپادارو، که او نیز یسوعی بود، با من تماس گرفت و گفت که پاپ فرانسیس می‌خواهد کتابی درباره حکمت بزرگ‌ترها بنویسد؛ تا بتوانیم زندگی‌مان یعنی—تجربیات زندگی‌مان—را به اشتراک بگذاریم. من فکر کردم این خیلی جالب خواهد بود. به نظر من، پاپ فرانسیس تجسم خود جوهره مسیحیت است؛ همان‌طور که سنت فرانسیس آسیسی بود. سنت فرانسیس به شاگردانش گفت: «بروید و بشارت را بدهید؛ و گاهی می‌توانید از کلمات استفاده کنید.»

همه ما شکست می‌خوریم، اما بدون تسلیم، دوباره تلاش می‌کنیم. به‌طوری که شخصیت اندرو؛ رودریگز، در «سکوت» این کار را می‌کند. او تا آخر ایمانش را حفظ می‌کند. و پاپ نیز می‌گوید که مردم اشتباه می‌کنند؛ اما سعی می‌کنند آن را اصلاح کنند. به جای اینکه کسانی که شکست می‌خورند را کنار بگذارند؛ پاپ دوباره گنجاندن همه صحبت می‌کند. برای مدت طولانی تاکید بر حذف بود؛ اما اگر باور داشته باشید که هر انسان منحصر به فرد؛ مهم و دارای روح است، آن‌گاه کسی را کنار نمی‌گذارید.

کتاب «اشتراک‌گذاری حکمت زمان» ارائه‌ای زیبا با افرادی بسیار جالب بود. نکات فوق‌العاده‌ای از پاپ در آن وجود داشت. ایده‌ای برای ساخت یک مستند وجود داشت و پدر اسپادارو از من دعوت کرد تا بخشی از قسمت عشق با دخترم؛ فرانچسکا، باشم که از من مصاحبه می‌کرد.

مستند «داستان‌های یک نسل» با پاپ فرانسیس در نوامبر ۲۰۲۱ در نتفلیکس پخش شد.

مارتین اسکورسیزی: خیلی از آنچه در دنیا یاد گرفتم؛ از پدر پرینسیپ بود. او واقعا نقش بسیار مهمی در زندگیم داشته است؛ و نه تنها او بلکه پدر و مادر و همه افراد دیگر اطرافم؛ خوب، بد یا بی‌تفاوت همه به نوعی در یادگیری و رشد من نقش داشتند. من در یک منطقه نسبتا چالش‌برانگیز و دشوار بزرگ شدم و همیشه مخصوصا؛ آسم شدیدی داشتم، بنابراین واقعا نمی‌توانستم در فعالیت‌های اجتماعی و ورزشی شرکت کنم. نمی‌توانستم بدوم، نمی‌توانستم ورزش کنم. همیشه فردی جدای از این اجتماع بودم. بنابراین به عنوان یک فرد جدای از اجتماع؛ چه کار می‌کنی؟ سعی می‌کنی بفهمی که کی هستی و زندگی‌ات چیست و چه چیزهایی مهم است. دیدم که ارزش واقعی زندگی از طریق ارتباط با دیگران و به اشتراک‌گذاری تجربیات شخصی حاصل می‌شود. برای من، این از طریق سینما و فیلم‌ها امکانپذیر بود. من در یک فرهنگ مطالعه‌محور بزرگ نشدم؛ و در جایی که من بزرگ شدم، مردم نمی‌توانستند بلیت تئاتر بخرند؛ بنابراین تنها گزینه‌های در دسترس برای آن‌ها فیلم‌ها و برنامه‌های تلویزیون بود.

پس این بود دنیای اطراف من؛ که شامل خیابان‌ها و بحث‌های خانوادگی بوده است. آن خانواده‌ها! شبیه داستان‌های چخوف! و همچنین کارهای شان اوکیسی بودند. و گنگسترها. من در میان همه آن‌ها بزرگ شدم و دیدم که مردم سعی می‌کنند یک خانواده درست و سالم را حفظ کنند تا به شما حس درسی از آنچه در زندگی مهم است بدهند؛ و می‌خواستیم آن دنیا را با دیگران به اشتراک بگذارم.

در ابتدا فکر می‌کردم می‌توانم این کار را از طریق یک رسالت دینی انجام دهم؛ اما واقعا برای کشیشی مناسب نبودم. با این حال، می‌خواستم آن تجربیات جالبی را که در آن زندگی می‌کردم به اشتراک بگذارم. می‌خواستم آن‌ها را بیان کنم. آیا می‌توانستم آن‌ها را روی پرده بیاورم؟

حالا... در لحظه‌ای که سینما در حال دگرگون شدن بود؛ من گیر کردم. هالیوود در حال فروپاشی بود. سایه‌های جان کاساوتیس و کارهایی مانند فیلم‌های شیلی کلارک نشان می‌دادند که می‌توان فیلم داستانی درباره زندگی خود یا چیزهایی که معمولا در هالیوود ساخته نمی‌شود؛ بسازید. پس این یک چیز جدید بود.

به یاد دارم پدرم داستان‌ها را تعریف می‌کرد و می‌گفت: «اما آن‌ها هرگز فیلمی مثل این نمی‌سازند.»

و من فکر می‌کردم، اگر واقعا فیلمی مثل این بسازید چه می‌شود؟

سپس با هایگ مانوگیان، معلم‌ام در دانشگاه نیویورک آشنا شدم؛ نه اینکه او به من بگوید: «برو فیلمی درباره تلاش برای زندگی یک زندگی مذهبی شایسته در دنیایی که گنگسترها آن را اداره می‌کنند؛ بساز» همانطور که من در «خیابان‌های بد» و سایر فیلم‌ها انجام دادم. نه، او این را نگفت. او به من کمک کرد تا خودم را از طریق فیلم بیان کنم؛ با استفاده از الفبای جدیدی که در سینما در اواخر دهه ۵۰ و اوایل دهه ۶۰ ایجاد می‌شد. موج نو فرانسوی، ایتالیایی‌ها، بریتانیایی‌ها، و زیرزمینی‌های آمریکایی سینما را تکه‌تکه کرده و از نو شروع می‌کردند. بنابراین به نوعی من از طریق سینما رسالت‌ام را پیدا کردم.

چند ماه دیگر، من هشتاد ساله می‌شوم؛ و این شگفت‌انگیز است که چه نوع تصاویری توانستم بسازم.

بسیاری از سختی‌هایی که در اوایل دهه ۸۰ گذراندم در این کتاب مستند شده است. در تمام این دوران، والدینم واقعا حامی من بودند. مادرم همیشه عالی و بسیار صادق بود. او فقط به بیان یک حقیقت یا نکته‌ای می‌پرداخت؛ اما این کار را به شیوه‌ای غیررسمی و

با حس شوخی انجام می‌داد. پدرم سخت‌گیرتر بود. اما مادرم تو را تا اتاق اورژانس می‌خنداند. دخترم، فرانچسکا، خیلی از ویژگی‌های مادرم را در خود دارد؛ او حس شوخی طبیعی‌اش را دارد. وقتی به گذشته نگاه می‌کنم، هنوز هم والدینم به همراه هایگ مانوگیان و پدر پرینسیپ بزرگ‌ترین عوامل موثر در زندگی‌م بودند؛ آن‌ها من را به آنچه که اکنون هستم تبدیل کردند.

در دسامبر ۲۰۲۱، دانشگاه نیویورک اعلام کرد که موسسه هنرهای سینمایی جهانی مارتین اسکورسیزی با کمک مالی بزرگی از بنیاد خانواده هابسون/لوکاس؛ که توسط ملودی هابسون، هم‌مدیر آریل اینوستمنتس، و جورج لوکاس تأسیس شده؛ راه‌اندازی خواهد شد. این موسسه قصد دارد «گذشته را گرمی بدارد و آینده را بسازد.» اسکورسیزی در پاسخ به این اعلامیه گفت: «این یک افتخار منحصر به فرد و شگفت‌انگیز برای من است. از دوست قدیمی‌ام جورج لوکاس، همسرش ملودی هابسون و بنیاد فوق‌العاده‌شان به خاطر این افتخار سپاسگزارم. سخاوت روحی و عملی آن‌ها برای من بسیار تکان‌دهنده است؛ و دوچندان خوشحالم که این موسسه پیشرفته در دانشگاه مورد علاقه‌ام؛ مدرسه هنرهای تیش، مستقر خواهد شد. فقط ای کاش والدینم بودند تا این را ببینند. آن‌ها بسیار افتخار می‌کردند.»

مارتین اسکورسیزی: غیرقابل باور است! این غیرقابل باور است چون آن مدرسه به من کمک کرد؛ ذهنم را باز کرد. من از یک آموزش کاتولیک به مدرسه ابتدایی و دبیرستان آمده بودم. البته در محیط خیابان هم یک آموزش دیگر دریافت می‌کردم؛ و پدر پرینسیپ ذهنم را باز کرد و کتاب‌هایی از دوايت مک‌دونالد؛ گراهام گرین و جیمز جویس به من داد. اما در آموزش کاتولیک، تأکید بر قوانین است و نمرات من آن‌طور که باید خوب نبود. نتوانستم به دانشگاه فوردهم بروم. فکر می‌کنم تفکرات من محدود بود؛ به قوی، اما نتوانستم به دانشگاه نیویورک بروم. اولین چیزی که توجهم را جلب کرد این بود که اجازه داشتید سه بار در یک کلاس غیبت کنید. می‌توانستید سه بار بدون هیچ دلیلی در یک کلاس غیبت کنید؛ و پرسیدم: «چرا؟»

گفتند: «خوب، این هزینه شماسست، این آموزش شماسست. نمی‌خواهید بیایید، نیایید.»

و این مرا کمی عصبانی کرد. گفتم: «به شما مربوط نیست؛ من می‌آیم.»

فکر می‌کنم بسیاری از انگیزه‌های من به طور کلی با عصبانیت مرتبط است؛ اما به صورت سازنده. البته چند بار به من آسیب زد و این می‌تواند خود تخریبی باشد. عصبانیت من از خیابان‌ها ناشی می‌شود؛ از ناتوانی در بخشی از گروه بودن. عصبانیت از آنچه در دوران کودکی تجربه کردم و عصبانیت نسبت به دنیای اطرافم. اما عصبانیت می‌تواند به عنوان کلمه‌ای برای ابراز محبت هم مطرح شود. عصبانیت می‌تواند سازنده باشد.

من در خیابان الیزابت بزرگ شدم، که یک بلوک با خیابان باوری^۱ فاصله داشت. در آن زمان، باوری آخرین مرحله زندگی مردم بود. آن‌ها در خیابان‌ها می‌مردند. من دیدم که آن‌ها از لحاظ اجتماعی و انسانی رانده می‌شوند و دیدم که دیگران هم به نوعی به آن‌ها به احترامی و به صورت غیرانسانی رفتار می‌کردند. و شما این احساس را در خودتان می‌یابید. اما در عین حال، یک خانه کارگران کاتولیک در آنجا وجود داشت و پدر پرینسیپ دوروتی دی را دعوت کرد تا در مرکز جوانان ما در خیابان مالبری با ما صحبت کند. او واقعا شجاعت داشت؛ او در باوری زندگی می‌کرد... نه فقط برای مراقبت از فقرا، بلکه برای زندگی با فقرا. حالا، ما در مورد دوروتی دی می‌دانیم؛ اما نام‌های بسیاری وجود دارند که نمی‌شناسیم. ما در مورد خیریه‌های کاتولیک نمی‌شنویم که از بیماران و افراد بی‌چاره مراقبت می‌کنند. افرادی که دائما هوشیار نیستند، دائما مواد مخدر مصرف می‌کنند، و عذاب و رنج را برای خود و اطرافیانشان به ارمغان می‌آورند. با این حال، افرادی وجود دارند که قادر به کمک به آن‌ها هستند؛ آن‌ها را در آغوش می‌کشند، و به معنای واقعی کلمه، آن‌ها مقدس هستند.

^۱ Bowery

یکی از دلایلی که ما «رسیدگی به مردگان» را ساختیم؛ تمرکز بر روی آن‌ها، آن کارگران بود. جو کانلی، نویسنده کتاب، به نیویورک بازگشت تا در خدمات اورژانس بیمارستان؛ که درست در گوشه خیابان قرار دارد؛ مشغول به کار شود.

این‌ها داستان‌هایی بودند که می‌خواستیم بگویم. من سعی کردم فیلم‌هایی با سبک هالیوودی بسازم؛ اما آن‌ها به گونه‌ای متفاوت از آنچه مردم می‌خواستند ببینند؛ درآمدند. سعی می‌کردم آنچه را که تجربه می‌کردم؛ منعکس کنم. برای مثال، نمای افتتاحیه «ایرلندی» در یک خانه سالمندان آغاز می‌شود. در ده تا پانزده سال گذشته، زمان زیادی را در آن مکان‌ها صرف ملاقات با دوستان و خانواده کرده‌ام. در آن مکان‌ها درد واقعی وجود دارد. شما آنجا نشسته‌اید و منتظرید، و زمان کش می‌آید و طولانی می‌شود. زمان معنای دیگری پیدا می‌کند یا هیچ معنایی ندارد؛ و شما فقط در برابر آنچه باید برای دیگران انجام شود؛ تسلیم می‌شوید. ممکن است در ابتدا کمی عقب‌نشینی کنید. ممکن است سعی کنید با آن مبارزه کنید؛ اما باید تسلیم شوید، تسلیم وضعیت شوید و با آن پیش بروید. و سعی کنید بهترین کمکی را که می‌توانید ارائه دهید؛ پذیرش، این همان کلیدواژه است.

پس این همان جایی است که من اکنون هستم. سعی در بیان این داستان‌ها و تجربیات می‌کنم. نگاه به تمام تأثیرات، که بسیاری از آن‌ها در این کتاب مورد بحث قرار گرفته‌اند؛ و همه این‌ها در زمان مناسب به وقوع پیوست. فیلم‌هایی مانند «در ساحل» و «شرق بهشت» که بیان همین تجربیات بودند. من ارتباطات فوق‌العاده‌ای با مکان‌هایی از دوران کودکی‌ام حفظ کرده‌ام. من «آرآتوریو» را در PBS در کاتدرال قدیمی سنت پاتریک میزبانی کردم؛ کلیسای خودم—محلی که اپرای ایتالیایی برای اولین بار در نیویورک در سال ۱۸۲۶ توسط لورنزو دا پونته؛ که لیبرتیسست موتسارت بود؛ معرفی شد. فوق‌العاده بود که آن فضای مقدس را با موسیقی پر کنم و به والدینم، به پدر پرینسیپ، به همه مهاجرانی که فرهنگ دنیای قدیم را به دنیای جدید آوردند؛ فکر کنم... و به یاد

چال در «خیابان‌های میانه»؛ که در برابر چراغ‌های یادبود در همان کلیسا ایستاده بود و سوالاتی را می‌پرسید که هنوز هم در تلاش برای پاسخ به آن‌ها هستم.

مارتین اسکورسیزی

پدر مارتین اسکورسیزی، در بسیاری از فیلم‌های او در نقش‌های کوتاه حضور داشت؛ در فیلم‌های «ایتالیایی آمریکایی»، «گاو خشمگین» و «رفقای خوب» به تصویر کشیده شده است.

مادر مارتین اسکورسیزی، در بسیاری از فیلم‌های او در نقش‌های کوتاه حضور داشت؛ در فیلم‌های «این فقط تو نیستی، موری!»، «خیابان‌های پایین شهر»، «ایتالیایی آمریکایی»، «سلطان کمدی» و «رفقای خوب» به تصویر کشیده شده است.

فرانک اسکورسیزی
برادر مارتین اسکورسیزی

پدر فرانک پرنسپ
کشیش کلیسای قدیمی سنت پاتریک در زمان بزرگ شدن مارتین اسکورسیزی.

مردیک مارتین
نویسنده فیلمنامه‌ای که فیلمنامه «خیابان‌های پایین شهر» را شکل داد و در نوشتن فیلمنامه‌های «گاو خشمگین» و «نیویورک، نیویورک» همکاری کرد.

ایرا روبین با نام مستعار الکس رویسون	موری در فیلم «این فقط تو نیستی، موری!»
هاروی کایتل	جی.آر. در چارلی در «خیابان‌های پایین شهر»، اسپورت، دلال در «راننده تاکسی»، بن، عاشق سایکوتیک آلیس در «آلیس دیگر اینجا زندگی نمی‌کند»
تلما شون میکر	«گاو خشمگین»، «سلطان کمدی»، «پس از ساعات اداری»، «رنگ پول»، «داستان‌های نیویورکی: درس‌های زندگی»، «رفقای خوب» و «کابوس در خیابان الم» بود. برای «گاو خشمگین» جایزه اسکار بهترین ویرایش را دریافت کرد.
هایگ مانوگیان	بخش فیلم‌سازی را در دانشگاه نیویورک تاسیس کرد. به تدریس اسکورسیزی پرداخت؛ و اولین فیلم بلند اسکورسیزی، را تامین مالی کرد.
جی کوکس	نویسنده فیلمنامه و منتقد مجله تایم. دوست دیرینه‌ای که با اسکورسیزی بر روی نسخه‌های مختلف کار کرده است.
الیور استون	کارگردان برنده جایزه اسکار. دانشجوی اسکورسیزی در دانشگاه نیویورک در اواخر دهه ۱۹۶۰.
چارلز میلن	رئیس دپارتمان فیلم و تلویزیون در مدرسه هنر تیش دانشگاه نیویورک. دانشجوی دانشگاه نیویورک در اواخر دهه ۱۹۶۰.
باربارا هرشی	برتا در «باکس کار برتا»

- جانی بوی در «خیابان‌های پایین شهر»، تراویس بیکل
 در «راننده تاکسی»، جیمی دوپل در «نیویورک، نیویورک»،
 جیک لاموتا در «گاو خشمگین»، روپرت پاککین در
 «سلطان کمدی»، جیمی کونوی در «رفقای خوب» و
 مکس کدی در «تنگه وحشت». برنده جایزه اسکار بهترین
 بازیگر برای «گاو خشمگین».
- ریچارد رومانوس مایکل در «خیابان‌های پایین شهر».
- مایکل پاول کارگردان افسانه‌ای انگلیسی که فیلم‌هایش الهام‌بخش
 اسکورسیزی بوده است.
- الن برستین آلیس در فیلم «آلیس دیگر اینجا زندگی نمی‌کند».
- را برای اجرای خود در این فیلم جایزه اسکار بهترین بازیگر زن
 را دریافت کرد.
- پُل شرادر نویسنده فیلمنامه‌های «راننده تاکسی» و کار بر روی
 فیلمنامه «گاو خشمگین».
- پیتر بویل نقش جادوگر در «راننده تاکسی».
- مایکل چپمن کارگردان عکاسی برای «راننده تاکسی»، «گاو
 خشمگین» یکی از فیلمبرداران «آخرین والس».
- ایروین وینکلر تهیه‌کننده «نیویورک، نیویورک» و «گاو خشمگین» و
 هم‌تهیه‌کننده «رفقای خوب».
- لیزا مینلی نقش فرانچین ایوانز در «نیویورک، نیویورک».
- رابی رابرتسون خواننده اصلی فیلم «آغازگر» «آخرین والس».
- دیوید فیلد مدیر استودیوی یونایتد آرتیست برای «گاو خشمگین».

سیس کُرمَن	کارگردان کستینگ برای «گاو خشمگین»، «سلطان کمدی»
جوپسکی	نقش جوی در «گاو خشمگین» و تامی دویتو در «رفقای خوب». برای نقش آفرینی خود در «رفقای خوب» جایزه اسکار بهترین بازیگر نقش مکمل مرد را دریافت کرد.
کتی مور یارتی	نقش ویکی در «گاو خشمگین».
پُل زیمِرن	نویسنده فیلمنامه «سلطان کمدی».
ساندرا برنهارد	نقش ماشا در «سلطان کمدی».
فردی شولر	کارگردان عکاسی برای «سلطان کمدی» و یکی از فیلمبرداران «آخرین والس».
پاتروک استاورو	دبیر رئیس‌جمهور قبرس؛ وصی ادبی نویسنده یونانی نیکوس کازانتزاکیس.
النی کازانتزاکیس	همسر نیکوس کازانتزاکیس
دیوید کیرک پاتریک	به عنوان معاون رئیس‌جمهور پارامونت، اکنون رئیس گروه سینمایی پارامونت پیکچرز.
کیث آدیس	تهیه‌کننده هالیوودی و مدیر استینگ؛ دستیار تولید در «راننده تاکسی».
استینگ	نقش پونتیسوس پیلاطس در تولید سال ۱۹۸۳
هری افلند	نماینده اسکورسیزه به مدت بیش از بیست سال، تا اینکه به تهیه‌کننده تبدیل شد.
امی رابینسون	نقش ترزا در «خیابان‌های پایین شهر». هم‌تهیه‌کننده «پس از ساعات اداری».

- مایکل بالهاوس کارگردان عکاسی برای «پس از ساعات اداری»، «رنگ پول» و «رفقای خوب».
- گریفین دان نقش پل هکت در «پس از ساعات اداری»، که او نیز آن را هم‌تهیه کرده است.
- روسانا آرکت نقش مارسسی در «پس از ساعات اداری» و پاولیت در «داستان‌های نیویورکی: درس‌های زندگی».
- مایکل اوویتز رئیس و عضو بنیان‌گذار آژانس هنرمندان خلاق (CAA).
- پُل نیومن نقش ادی فلسون در «رنگ پول». برای نقش‌آفرینی خود در این فیلم جایزه اسکار بهترین بازیگر را دریافت کرد.
- ریچارد پرایس نویسنده فیلمنامه‌های «رنگ پول»، «داستان‌های نیویورکی: درس‌های زندگی» و ویدیوی «بد» با مایکل جکسون.
- جو رییدی دستیار کارگردان در «رنگ پول» «رفقای خوب» و «تنگه وحشت».
- مایکل آیزنر رئیس و مدیر اجرایی شرکت والت دیزنی، که «رنگ پول» و «داستان‌های نیویورکی: درس‌های زندگی» را تولید کرد. به عنوان رئیس تولید در پارامونت، از اسکورسیزه در تلاش نخستش برای ساخت فیلم‌هایش حمایت کرد.
- تام پولاک مدیر اجرایی یونیورسال پیکچرز
- ورنا بلوم نقش جون در «پس از ساعات اداری»
- پاول هرمان بازیکن بلیارد در «رنگ پول» پلیس در «داستان‌های نیویورکی: درس‌های زندگی» و یک تبهکار در «رفقای

«خوب».	
ویک آرجو	مک‌دیت در «باکس کار برتا»، مافیایی در «خیابان‌های پایین شهر»، صاحب دلی در «راننده تاکسی»
پیتر گابریل	آهنگساز موسیقی متن «آخرین وسوسه مسیح». در «داستان‌های نیویورکی: درس‌های زندگی» حضور کوتاهی داشت.
باربارا د‌فینا	تهمیه‌کننده «رنگ پول»، «آخرین وسوسه مسیح»، «داستان‌های نیویورکی: درس‌های زندگی»، «رفقای خوب» و «تنگه وحشت»
نیک نولتی	لینوئل دابی در «داستان‌های نیویورکی: درس‌های زندگی».
نسیتور آلمندروس	کارگردان عکاسی برای «داستان‌های نیویورکی: درس‌های زندگی».
جفری کاتزبرگ	رئیس استودیوهای والت دیزنی.
نیکلاس پیلگی	نویسنده «پسر باهوش: زندگی در یک خانواده مافیایی». فیلمنامه «رفقای خوب» را با اسکورسیزی نوشت.
پاول سوربینو	پاول چیچرو در «رفقای خوب».
کریس سررون	هنری هیل جوان در «رفقای خوب».
فرانک دیلئو	تودی در «رفقای خوب».
ری لیوتا	هنری هیل در «رفقای خوب».
الین کاگان	مادر هنری هیل در «رفقای خوب».
وستلی استرک	نویسنده فیلمنامه «تنگه وحشت».

مقدمه

«نه، در واقع من مارتین اسکورسیزی را بیست و پنج سال پیش در اتاق نظافت صومعه‌ای که در آن درس می‌خواندم تا راهبه شوم؛ ملاقات کردم.»

آنتونیو قبلاً گفته بود که برای او اسکورسیزی «برجسته‌ترین کارگردان آمریکایی است که؛ ترکیبی از هنر و حساسیت اروپایی و جذابیت هالیوودی را در آثارش دارد.» با اینکه آنتونیو منتقد فیلم یک روزنامه معتبر ایتالیایی بود؛ مانند بسیاری از همکاران اروپایی‌اش به هنر و فرهنگ از زاویه‌ای فکری نگاه می‌کرد. او تاکید داشت که نباید او را با دسته‌های پاپاراتزی^۱؛ خبرنگاران زرد و گروه‌های تلویزیونی که لابی هتل را پر کرده بودند؛ اشتباه بگیرم.

البته او فلینی^۲، تروفو^۳، گدار^۴، روسلینی^۵، رنایس^۶ و آنتونیونی^۷ را هم در فهرستش قرار داده بود؛ هرچند نمی‌دانم چطور فکر می‌کرد می‌توانم «هیروشیما، عشق من» را در یک صومعه روستایی در ایندیانا پیدا کنم. اما این فکر عالی بود که می‌توانم با یادآوری فیلم‌های هالیوودی که از کودکی دوست داشتم؛ درباره سینما بیاموزم. او در نامه‌ها بهترین راه تماشای فیلم را هم پیشنهاد داده بود. تحت تاثیر منتقدان قرار نگیر. او نوشته بود: «خودت تصمیم بگیر. به هیچ وجه در حین تماشا، فیلم را تجزیه و تحلیل نکن.

^۱ paparazzi
^۲ Fellini
^۳ Truffaut
^۴ Godard
^۵ Rossellini
^۶ Resnais
^۷ Antonioni

فقط بنشین و ببین آیا از آن لذت می‌بری یا نه.» سپس تصمیم بگیر چرا یا چرا نه؛ ممکن است بتوانی «عظمت یا اهمیت یک فیلم را درک کنی» بدون اینکه واقعا از آن لذت ببری؛ و گاهی، بعد از چند بار تماشا، فیلم ناگهان برایت آشکار می‌شود و تبدیل به یکی از فیلم‌های مورد علاقه‌ات می‌شود.

او عناصر فیلم را توضیح داد. ابتدا به عنصر بصری پرداخت؛ تصاویری که با نور و حرکت شکل می‌گیرند. نماها، سکانس‌ها، حرکت‌های دوربین، و زوم‌ها. مثال‌های دقیقی از فیلم‌های همشهری کین؛ مرد سوم، و محاکمه همراه هر تعریف ارائه شد. سپس درباره صدا، موسیقی، و «بزرگ‌ترین و مهم‌ترین عنصر» —تدوین— صحبت کرد. او صفحات زیادی را به این موضوع اختصاص داد؛ نوشت: «به اشتباهات تاییپی و خط‌خوردگی‌ها توجه نکنید. باید قبل از اینکه فراموش کنم، افکارم را سریع بنویسم.»

آنتونیو سرش را تکان داد. غرق در فکر دانشجوی ۲۵ ساله فیلم‌سازی بود که در آستانه یک آینده درخشان؛ با صبر و اشتیاق اصول فیلم و ایده‌هایش را برای یک راهبه جوان توضیح می‌داد. اما اتاق جارو چطور؟ تنها جایی بود که می‌توانستم برای خودم یک فضای مطالعه خصوصی درست کنم و تمام آن کتاب‌های وارداتی از Gotham Book Mart را آنجا نگه دارم.



مارتین اسکورسیزی در حال گفتگو با گروهی کوچک از خبرنگاران خارجی در جشنواره بین‌المللی فیلم ونیز در سال ۱۹۸۸

دو سال بعد، اسکورسیزی با گودفلاز^۱ به جشنواره فیلم ونیز بازمی‌گردد و جایزه بهترین کارگردانی را به دست می‌آورد. مطمئنم که آن فیلم هم گفت‌وگوهای جالبی را دور میزهای کافه ایجاد کرد؛ و اگر شما این را می‌خوانید، مطمئناً فیلم‌های اسکورسیزی هم بحث‌های پرشوری را برای شما به وجود آورده‌اند؛ همان‌طور که برای من با افراد مختلف چنین بوده است. امیدوارم که این‌طور باشد، زیرا این اصل کتاب است. فیلم‌ها به‌طور طبیعی به‌خوبی از خود دفاع می‌کنند و حالا نوارهای ویدئویی و دیسک‌ها این امکان را فراهم کرده‌اند که بارها و بارها آن‌ها را ببینیم. اسکورسیزی حتی برای گوزن‌ر و راننده تاکسی نظراتی را ضبط کرده که در یک مسیر جداگانه روی دیسک ویدئویی

^۱ Goodfellas

شرکت وویجر^۱ موجود است. با گذشت سال‌ها، مطالعات علمی و انتقادی درباره فیلم‌های او شروع به ظهور خواهد کرد. اسکورسیزی آرشیوهای چشمگیری جمع‌آوری کرده که نه تنها در پیگیری حرفه خودش؛ بلکه به عنوان منبعی برای تاریخ سینما در سی سال گذشته نیز ارزشمند هستند. امیدوارم که روزی اسکورسیزی به دوست موردعلاقه‌اش مایکل پاول اقتدا کند و زندگی‌نامه‌اش را بنویسد. اسکورسیزی در مورد اسکورسیزی، مجموعه‌ای از سخنرانی‌هایی است که در انگلستان و ایرلند شده و می‌تواند یک شروع خوب باشد.

در حینی که شروع به نوشتن می‌کردم؛ آن سمینار صبحگاهی در ونیز در ذهنم بود. در مرکز این کتاب، مصاحبه‌هایی با اسکورسیزی قرار دارد؛ در دفترش، در صحنه‌های فیلم‌هایش و در یک سری کلاس‌ها در دانشگاه نیویورک. اما همچنین امیدوارم که کتاب؛ حس داستانی را داشته باشد که با صداها و روایت شده است. همچنین امیدوارم شما بتوانید ارتباط شخصی افرادی را که با آن‌ها صحبت کردم و نقششان در ساخت این فیلم‌ها را درک کنید. فیلم‌هایی مانند خیابان‌های خشن، آلیس اینجا زندگی نمی‌کند، گوزن‌ر نیاز به تعهد بالایی از طرف سازندگانشان داشتند؛ زیرا آن‌ها می‌دانستند که اسکورسیزی هرگز صرفاً به دنبال تولید یک محصول نیست؛ او همچون روحانی‌ای بود که بر آیینی نظارت می‌کرد و عناصر مختلف را به هم پیوند می‌داد.

این موضوع مرا به جیمز جویس و اسکورسیزی برمی‌گرداند. هر دو در دوران کودکی به این باور رسیده بودند که دارای یک رسالت هستند. جویس هرگز نتوانست به جمع یسوعی‌ها بپیوندد، اما اسکورسیزی واقعا وارد سمینار کلیسای کاتولیک در نیویورک شد. او فقط یک سال در آن‌جا ماند و بعد از دبیرستان قصد داشت به یک انجمن روحانی بپیوندد.

اسکورسیزی، به عنوان یک پسر خدمتکار در کلیسای قدیم سن پاتریک؛ از سنین پایین به فعالیت‌های مذهبی و روحانی وارد شده است. او به کشیش در انجام مجموعه